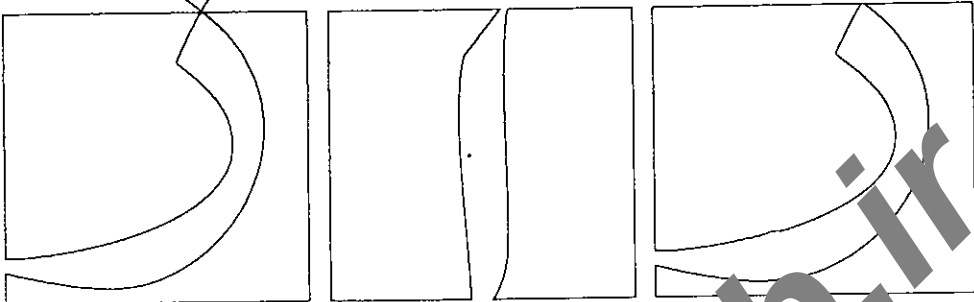


دیگر هیچ راز پنهانی وجود ندارد

دو هفته نامه The Secret



چرا باید «مجله راز» را خواند؟

مجله‌ی «راز»

همان گمشده‌ای است که دنبال آن می‌گردید

«راز» به شما می‌گوید که می‌خواهید

موفق باشید

چون آن‌هایی که «راز» را می‌خوانند:

- به شکل صحیح قانون جذب را می‌آموزند
- موفقیت شغلی را تجربه می‌کنند
- در انتخاب مسیر صحیح عمل می‌کنند
- مشکلات عاطفی خود را حل می‌کنند
- ناامیدی و افسردگی را تجربه نمی‌کنند
- در تربیت فرزند موفق عمل می‌کنند
- زندگی شادتری خواهند داشت

با «راز» زندگی بهتری را تجربه کنید

«راز» را از روزنامه‌فروشی‌های سراسر کشور بخوانید.

میران، میدان ولیعصر، ابتدای کریمخان، پلاک ۳۰۸

سامانه پیام کوتاه: ۰۰۰۷۲۰۰۰

شماره: ۸-۰۵۷۷-۸۸۹۳۰۵۷۷ و ۹-۰۲۲۴۷-۸۸۹۳۰۵۷۷

info@raaz-magazine.com

www.raaz-magazine.com

صفایی، مهنوش، ۱۳۵۴ -
عشق ۲ (پیچیده به هیچ...) / مولف، محقق و پژوهشگر مهنوش صفایی.
تهران: نسل نواندیش، ۱۳۹۲.
۳۹۲ ص.

۹۷۸-۹۶۴-۲۳۶-۵۶۴-۷

فیبا

مستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
۱۳۹۲ ۵۳۳۴۵۶۴/۸۱۳۴PI

۳/۶/۹۸

۳۳۴۱۵



نویسنده: مهنوش صفایی

صفحه‌آرا: الهه ایمنی

طراح جلد: ندا ایمنی

ناشر: نسل نواندیش

شمارگان: ۵۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول

سال چاپ: ۱۳۹۳

قیمت: ۱۷۹۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۳۶-۵۶۴-۷

ISBN: 978-964-236-564-7

کتاب‌های مورد نیاز خود را از فروشگاه انتشارات نسل نواندیش تهیه فرمایید.
نشانی فروشگاه نسل نواندیش: میدان ولیعصر - ابتدای کریمخان - پلاک ۳۰۸

تلفن: ۸۸۹۴۲۲۴۷ - ۹

www.naslenowandish.com
info@naslenowandish.com

دوستان عزیز و سروران گرامه

متأسفانه مدتی است که طرفداران و شیفتگان آثار منتشر شده‌ی اینجانب، با کار گروهی و اشتراک‌گذاری، اقدام به تکثیر کتاب‌ها بلافاصله پس از چاپ آن، در محیط مجازی و انجمن‌های گروهی می‌نمایند و با این کار کلیه‌ی اعضای انجمن و به تبع آن کلیه‌ی علاقمندان می‌توانند بدون در نظر گرفتن حق و حقوق مولف و ناشر، به راحتی کتاب‌ها را دانلود و مطالعه کنند. ایند این کار با این که اشتیاق به مطالعه‌ی هر چه سریع‌تر آثار را مبرر می‌نمایند اما علاوه بر این که مشکل شرعی دارد، صنعت نشر کشور را به سختی زخمی می‌کند و در آینده نزدیک شاهد خواهیم بود کلیه‌ی نویسندگان و مجامع وابسته به نشر رو به نابودی و انحطاط خواهند رفت. لذا نویسنده‌ی اعلام می‌نمایم اینجانب «مهرنوش صفایی» به هیچ وجه در مورد انتشار هیچ یک از آثارم در محیط مجازی رضایت نداشته و حق پیگیری موضوع و کپی رایت را برای خود و ناشر محترم محفوظ می‌دارم و خواهشمندم در زمانی که به دلیل بی‌اطلاعی از این موضوع تاکنون کتاب‌های اینجانب را در محیط مجازی منتشر کرده‌اند سریعاً نسبت به جمع‌آوری آن اقدام فرمایید.

همچنین خواهشمندم عزیزانی که علاقه‌مند به نقد و بررسی کتاب‌های منتشر شده‌ی اینجانب هستند نظرات خود را به آدرس ایمیل اینجانب

Mehrnoosh_safaei@yahoo.com

Content@razz-magazine.com

ارسال و یا به شماره موبایل ۰۹۳۵۴۰۶۶۶۲۱

پیامک فرمایند

از همکاری صمیمانه‌ی شما دوستان و همراهان خوبم سپاسگزارم.



مقدمه

میان این همه دود...

میان این غبار شهر دود آلود و مسموم

میان این همه رنگ

میان رنگ و وارنگ تبسم های بی روح

میان های های تبسم و...

میان این همه، بوق و دروغ و غفلت کور

منم آن کسی که بی باک دیوانه

که تا دنیا سراپا مانده

هستم عاشق دیدار رخسار جانانه

مرا از لرزش خاکی که بر آن خفته ام

مرا از ترسانید

مرا از ریزش یک باره ی آوار

مرا از هرگز و تمام

ترسی نیست

من از مردن نمی ترسم

هراس من از آن مرگی است

که در تاریکی شب‌های وحشتناک دلتگی

چراغ روشن یاد تو را

ز ذهن خواب‌آلود من

روشن نمی‌سازد...

هراس من از آن مرگی است

که باشم من، که باشی تو

ولی بی‌خوابی و بی‌تابی

ولی غافل ز حال و روز هم باشیم

هراس من، طلوع روزهای بی‌حسی است

که در آن عشق بیهار است

هراس من از آن عشقی است

که هرگز «ها» شدن و نماندن (مَنیت)ها نمی‌بیند

من از مردن نمی‌ترسم

بدان عشق ماندن

مرگ تدریجی است

من از این مرگ می‌ترسم...

من از این مرگ می‌ترسم

شعر: مهرنوش صفایی



«بخش صفر»

نخستین روبه روی نرگسی که حالا هشت سال پیرتر شده. نرگسی که عاشق بنی بی بد که تا به امروز سرگذشتش را نوشتم و سرگذشتش آن قدر عجیب و غریب و تأمل برانگیز بود که هر خواننده‌ای بعد از خواندن آن آهی بر سر غیرت و افسوس می کشید.

نشسته‌ام روبه روی نرگس، به عشق را تا ته ته دلدادگی دوید و برای آن که تسلیم تفاوت نشود به آخرین حد از خودگذشتگی رسید! نشسته‌ام روبه روی نرگسی که هنوز هم زیباست، نه مثل آن روزها خام و کودکانه و نابالغ، که رسیده و جا افتاده؛ درست مثل میوه‌ای که به آخرین حد کمال و رسیدگی رسیده. نرگسی که حتی در این حالت هم چهره‌اش فریبنده و باشکوه است، مثل چهره‌ی ملکه‌ای که اسیر دیو بد سیرت شده!

چشم‌هایم که پر از اشک می شود، می گوید: از آخر، عاقبت من بابت ورچیدید یا بابت عاقبت کتاب عشقه غصه دار شدید؟! (با بغض سر زدن در سکوت تکان می دهم).

روی راحتی دو نفره جابه‌جا می‌شود و می‌گوید: «بیاید بنشینید این جا خانم صفایی، شاید این آخرین باری باشد که همدیگر را می‌بینیم.»

اشک از گوشه‌ی چشم‌هایم می‌چکد پایین - دفتر و خودکار و ضبط و تم را برمی‌دارم و می‌نشینم کنارش روی همان راحتی که او کمی آن طرف‌ترش نشسته است.

نفس من را به دیواره‌ی کنار راحتی تکیه می‌دهد و همان طور که ماه‌ها به مرور رویش خیره شده، می‌گوید: «یادت هست؟ بار قبل که همدیگر را دیدیم کجا بود؟! من روی روکینگ چیر چرمی (Rocher) ایمان نشسته‌ام و دلوایس و آشفته‌خودم را تاب می‌دادم و به آینده‌ای فکر می‌کردم که برایم مبهم بود! آن روزها ایمان تازه رفته بود و من در ابتدای زندگی نابالویی که عاشقانه آغازش کرده بودم منتظر سرنوشتی بودم که ناقص‌تر از گذشته بود به قلب و احساسم؛ هرچند که... زندگی با ایمان همیشه همین طوری بود... غیرقابل پیش‌بینی و عجیب و باور نکردنی، اما از اتفاقاتی که یا همزاد کابوس بودند یا یک رویای تکرار نشدنی!» (در حین چشم‌هایم دم‌به‌دم پر از اشک می‌شوند و لب‌هایم از بغض و ناباور می‌لرزد)

نرگس همان‌طور که از گوشه‌ی چشم نگاهم می‌کند، می‌گوید: «ببخشید که ناراحتان کردم اما دلم نیامد قصه‌ی من تمام نامم بماند. حیف است مردم نفهمند نرگسی که مجنون‌تر از فرهاد بود آخر و عاقبتش چی شد و قصه‌ی عاشقانه‌اش را چه‌طور و کجا تمام کرد.»

به سختی می‌گویم: «از کجا شروع کنیم؟!»

بی‌وقفه جواب می‌دهد: «من خیلی به این موضوع فکر کردم، یعنی حقیقتش را بخواهید از همان روزی که با شما تماس گرفتم که ببینم تا همین امروز، مدام فکر می‌کردم که از کجا شروع کنم و چگونه؟ اما در نهایت تصمیم گرفتم قصه‌ی سرنوشتم را از همان جایی شروع کنم که دفعه‌ی قبل تمامش کرده بودم؛ یعنی از روی همان سند Rocher و از همان روزی که ایمان با یک کیف دستی کوچک رنگ تار و مردانه برای همیشه تکلیفش را با کاترین و بیرشک و من و وال برزندانم معلوم کند و زود زود برگردد... برگردد و برای همیشه کنایه‌ی منی که همه‌ی جوانی و قلب و احساسم را در عذاب دل‌بستگی به من فرستاده بودم، بماند و به پیری برسد! مات زده و مبهوت، ضبط صدایم روشن می‌کنم و خودکار به‌دست شروع به سیاه کردن کاغذ می‌کنم برگس برش را پایین می‌اندازد و همین طور که به سنگ‌های کف زمینی می‌کوبم، می‌گوید: «...»